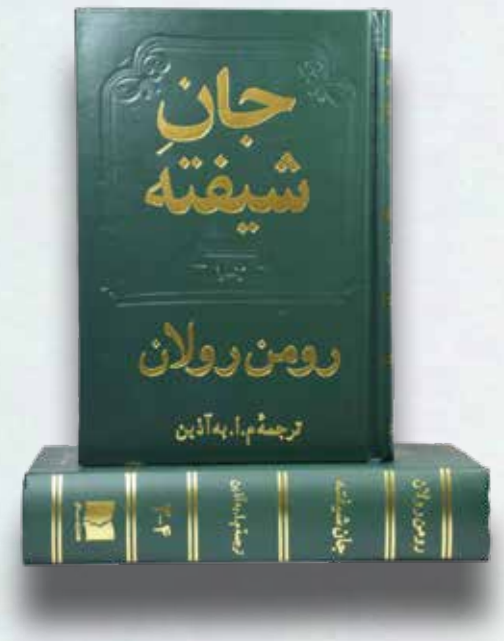

معرفی کتاب «جان‌شیفته»

قصه‌ای که بی‌شک زندگی‌تان را تغییر می‌دهد

شیرین شاه‌نظری
نویسنده

«جان شیفته» اثر رومن رولان نویسنده فرانسوی و با ترجمه به‌آذین بی‌شک کتابی ارزشمند و تأثیرگذار است. نوشتن این کتاب حدود ده سال به طول انجامیده. رومن رولان این کتاب را بعد از کتاب معروف خود ژان کریستف نوشته است. اغلب کسانی که این رمان را خوانده‌اند، پس از آن در زندگی خود تغییرات اساسی و البته مفیدی ایجاد کرده‌اند که نشان دهنده قلم قوی و توانایی عجیب رولان در انتقال مفاهیم است.

رومن رولان ضرورت نوشتن این کتاب را جایی احساس کرد که تضاد میان دو نسل هم عصر را می‌دید و این تضاد بخصوص در جامعه زنان دیده می‌شد.

قهرمان اصلی کتاب «انت ریوی یر» در واقع از گروه زنان پیشتاز در فرانسه است. انت با دشواری کلنجار رفتن با مشکلات و پیشداوری‌ها و کارشکنی مردان زمان خود به یک زندگی مستقل دست می‌یابد. داستان انت در واقع به پنج بخش قسمت می‌شود.

اول: عشق عمیق انت به پدر و مرگ ناگهانی او و کشف دلبستگی پنهانی او. بعد از رفتن پدر به دنبال نشانه‌ای از او در دنیای زندگان. در نامه‌های به جا مانده از پدرش، خواهری می‌یابد که باعث می‌شود زندگی انت پر از تغییر شود. دو خواهر، انت و سیلوی سعی می‌کنند زمان سپری شدن بدون هم را جبران کنند. انت وارد مرحله تازه‌ای از زندگی خود می‌شود. عشق به سراغ او می‌آید ولی لزوماً عشق باعث ادامه راه نمی‌شود. انت بعد از مدتی با داشتن جنینی از عشق خود، او را ترک می‌کند.

نوازش مادراز همان زمان که جنین ناپیداست آغاز می‌شود. او را در روح خود پرورش می‌دهد و نوازش می‌کند. پسر انت مارک به دنیا می‌آید. انت خلق شده تا همه چیز این دنیا را ببیند. وکیل خانواده تمام ثروت انت را از بین می‌برد و انت حالا فقر را می‌بیند.

تنگدستی او را برآن می‌دارد که با نگاهی تازه، دروغ جامعه معاصر را بررسی کند. چیزی که انت با همه راست بازی خویش تا زمانی که خود بدین جامعه تعلق داشت بر آن آگاهی نمی‌یافت.

انت دو زندگی دارد و همه فقط زندگی رویی را می‌بینند و در آن زندگی دیگر انت همیشه تنها ست .

مرحله بعدی زندگی انت با شروع جنگ آغاز می‌شود. نیروهای آلمان وارد فرانسه می‌شوند. انت نه تنها برای مارک، بلکه آغوش محبت خود را برای تمام جوانان می‌گشاید. او به پرستاری از سربازان زخمی می‌پردازد و به نجات جان نه تنها سربازان خودی بلکه به نجات سربازان دشمن مشغول می‌شود و در این راه جان خود را به خطر می‌اندازد.

«آنت: شما همه پسران منید. پسران خوش‌بخت و بدبخت، شما یکدیگر را می‌درید. ولی همه‌تان را من در آغوش می‌گیرم. میان بازوان خود، برای نخستین خواب و واپسین خوابتان لالایی سر می‌دهم. بخوابید! من مادر همگانم....»

رومن رولان در کتاب خود از زاییدن انت می‌گوید نه زاییدن تن که یکبار اتفاق افتاده بلکه زایش فکر و رشد روح و جان او.

همینطور که مارک را بزرگ می‌کند، روی تمام افرادی که به نوعی در کنارش قرار می‌گیرند تأثیر می‌گذارد و آنها را دوباره بدنیا می‌آورد.

انت به اسیا در مورد عشق به مارک می‌گوید:

«او یک بچه است. بچه تواست. مردی که دوستمان می‌دارد بچه ماست و باید برایش لالایی خواند....»

در واقع مارک نسخه دوم انت است چه بخواهد، چه نخواهد دانسته یا ندانسته.

رولان به خوبی به نقش زنان و ارج نهادن به آنها و لازمه تغییر تفکر مردانه‌ای که زنان را دمدمی مزاج خطاب می‌کنند بیان کرده و در جایی از زبان انت می نویسد :

«انت: زن دمدمی است... این است آنچه مردها درباره ما می‌گویند. نمی‌فهمند که در یک زن حقیقی، آنچه حقیقی است تغییر نمی‌کند. هیچ چیز از آنچه بر ما گذشته است، اگر به زندگیمان خوراک داده باشد، نابود نمی‌شود: از آن پس بخشی از خون ماست؛ و ما جز آنچه بی‌فایده است و ناپاک است چیزی را از خود دفع نمی‌کنیم....»

مارک هر آنچه از مادر آموخته به نمایش می‌گذارد. دغدغه او مردم و جامعه هستند و در این راه جان خود را می‌دهد.

آنت در سوگ پسرش می‌گوید: «...من زنی هستم که پسری داشت و امیدوار بود که در او به زندگی ادامه دهد. پسرم مرد. من پس از او زنده‌ام و یگانه چاره من و چاره او آن است که او در من به زندگی ادامه دهد. من این را با او عهد بسته‌ام. آنکه از پا درآید، دیگری او را تا مقصد خواهد برد. من حق ندارم در خاطرات خود، در اندوه خود، در امید خود دراز بکشم.»

کتاب جان شیفته از این جهت مهم و قابل بررسی در محافل گوناگون دانشگاهی و ادبی است که صندوقچه‌ای از مسائل روانشناختی، فلسفی، تاریخی، جامعه شناسی ورفتن به درون انسان‌هاست و استقبال مردم ما از این کتاب ارزشمند را باید مدیون ترجمه شیوا محمود اعتمادزاده (به‌آذین) دانست.

> پسرم مرد. من پس از او زنده‌ام و یگانه چاره من و چاره او آن است که او در من به زندگی ادامه دهد. من این را با او عهد بسته‌ام. آنکه از پا درآید، دیگری او را تا مقصد خواهد برد. من حق ندارم در خاطرات خود، در اندوه خود، در امید خود دراز بکشم

یادداشت

آن طرف بن‌بست بود

آیه طائبی
دبیر گروه زندگی

من آدم معتقدی هستم. سال‌ها پیش در دوران نوجوانی، بر سر ماجرایی که دیگر مهم نیست چه بود، با خودم، زندگی‌ام، جامعه اطرافم و اعتقاداتم به مسأله خوردم. بسیار گشتم، مطالعه کردم، پرسیدم، شک کردم و از آن گذشتم و رسیدم به جایی حوالی این نقطه‌ای که حالا ایستاده‌ام. جامعه سنتی-مذهبی اطرافم، دلیل اصلی آن شک بود. تعریف‌شان از دین، نقص اطلاعاتی که منتقل می‌کردند، تقدس عجیبی که بود و قبه سؤال پرسیدن.

زمانی می گفتند که هرشخص در اصول دین باید تحقیق کند و درونی بپذیرد، اما هنگام سؤال کردن، آن سؤال را توهین به مقدسات تلقی می‌کردند و پاسخی به آن نمی‌دادند. قرآن و ائمه هم از این دست خارج نبودند. همه آن‌چه خداوند برای فهم و درک دین‌اش برای‌مان فرستاده بود، آنجا چنان مقدس بود که نمی‌شد نزدیکش شد.

جای قرآن روی طاقچه بود و یاد ائمه در ایام عزاداری یا ولادت، آن هم به محدودترین شکل ممکن. همه آن چیزی که از امامان به ما می‌رسید خلاصه بود در نحوه شهادت‌شان و همین بود که هیچ‌کس نمی‌دانست در روز ولادت‌شان چه بگوید که غمگین نباشد و نهایتاً ولادت و عزا با هم تفاوت چندانی نداشت. از رفتارها و تصمیمات و سخنان‌شان هم که نمی‌شد سؤال کرد. پس برای من نوجوان، این حجم از دوری، منتهی شد به شک در اصل ماجرا. در این مسیر با عالمی آشنا شدم که روال برقراری ارتباط با دین را منطقی توضیح می‌داد، الگوبرداری از امامان را ساده می کرد و پس از شنیدن سخنانش، می‌توانستی به مسیری بروی که دین روح جاری در زندگی‌ات بشود. شیخ علی صفایی حائری، کسی بود که زاویه نگاهش و منطقی بودن حرف‌هایش من را با دین آشتی داد. مسائلم را حل کرد و به سؤالاتم پاسخ دقیق داد. پاسخی غیر از چون خدا می گوید و چون حدیث داریم و... پس از آنکه برای سؤال‌هایم پاسخ قانع‌کننده یافتم، به اسلام معتقد شدم.

چندسال بعد از آن، با پسر یکی از شاگردان شیخ ازدواج کردم و در دوره دوم زندگی‌ام با تاریخ اسلام دقیق‌تر آشنا شدم. سؤال اینکه چرا هیچ‌چیز از آدم‌های شاخص دین که قرار است الگوی زندگی باشند نمی‌دانیم، مرتفع شد و بیشتر فهمیدم. البته هنوز هم نمی‌دانم چرا در جامعه اسلامی‌مان و مدارس و... از زندگی حضرات معصومین آنقدر کم گفته می‌شود. اما من پس از آنکه بیشتر فهمیدم و دانستم، بیشتر توانستم با آنها ارتباط برقرار کنم و در مواقع مختلف زندگی بهشان رجوع کنم و بفهمم‌شان.

در همین مسیر بودم که شخصی به نام علی ملکی، قرآن را به شیوه‌ای متفاوت ترجمه کرد، شیوه ترجمه‌اش به گونه‌ای بود که می‌شد همان‌طور که خود قرآن به شکل قصه و داستان روایت شده، آن را خواند و لذت برد. شروع کردم به مطالعه قرآن، خواندم و پیش رفتم، هرجا که برایم سؤال بود خط کشیدم و علامت زدم که بعدتر بپرسم. در این مسیر جدید می‌دانستم که می‌شود درباره قرآن هم سؤال کرد و سؤالم به معنای نفی یا انکار یا توهین مقدسات برداشت نشود.

من این مسیر را به سختی طی کردم. ساده تعریفش می کنم اما درون این چالش‌ها بودن ساده نبود. البته که اگر بهای دانستن بیشتر از آن، همین چالش‌ها و سختی‌ها بود، پس باید بگویم که می‌ارزید.

> در این مسیر با عالمی آشنا شدم که روال برقراری ارتباط با دین را منطقی توضیح می‌داد، الگوبرداری از امامان را ساده می‌کرد و پس از شنیدن سخنانش، می‌توانستی به مسیری بروی که دین روح جاری در زندگی‌ات بشود